Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠ اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل سی و سوم

روح شمشیر

"اون اصلا یه ادم زنده نیست، فقط یه روح شمشیره!"

هوای درون غار سرد و سنگین بود. بوی تند سرخاب با بوی تعفن اجساد پوسیده در امیخته بود. تکه های استخوان و پارچه کف زمین ریخته بود؛ در گوشه غار یک ظرف سفید چینی دیده میشد که درونش با قلبها و چشمهای دست نخورده انسان پر شده بود. با اینحال در کنار این منظره شوم تعدادی کوسن و ملحفه زرشکی رنگ در چادری طلایی که با نقش پروانه های رنگارنگ مزین شده بود در اعماق غار به چشم میخورد.

در میان چادر دختری با لباسی پاره پاره که به سختی تنش را میپوشاند در خود جمع شده و به سختی میگریست.دختر در حال و هوای خود بود و حتی هنگام ورود غریبه ها به غار،کوچکترین واکنشی نشان نداد.

یو چنچینگ جا خورد."چرا متجاوزه زنه؟"

درست وقتی یو چنچینگ این حرف را زد،ناگهان دستی از میان کوسن ها و ملحفه های نرم و قرمز بیرون امد و محکم ان دختر را گرفت!
قبل از انکه دختر بتواند جیغ بکشد،دست او را درون امواج قرمز کشاند. مردی با پوست رنگ پریده به سرعت از میان ملافه ها برخاست، دختر را بر زمین میخ کرد و وحشیانه لبهای او را گرفت و در مقابل چشمان انها بوسه ای گزنده و دردناک از او ستاند.

دستان دختر افتاد و چشمان بی فروغ و تهی اش باز ماند.

گویی در یک چشم بر هم زدن روح از تنش بیرون کشیده شده بود.

او مرده بود...

مرد بعد مکیدن روح دختر سرش را بالا اورد.

صورتی استخوانی و حکیمانه داشت. چشمانش کشیده و ظریف بود، گونه هایش تو رفته و چند دسته مو بلند و مشکی کنار صورتش ریخته بود، و شدیدا لاغر بنظر میرسید.

ان مرد متجاوز واقعی بود.

برای چند لحظه سکوت حکم فرما شد.

مو شی گفت:"....تویی."

مرد لبهای مرطوبش را لیس زد و لبخند زنان گفت:"شی-هه جون قبلا منو دیده؟"

"...اره."

انها قبلا یکدیگر را ملاقات کرده بودند.

سالها پیش در جنگی به موازات مرز شمالی، مو شی تک و تنها مانده و در شرایطی خطرناک گیر افتاده بود.گرگ های اهریمنی دست اموز پادشاهی لیائو محاصره اش کرده بودند و او نمیتوانست خود را از شر انها خلاص کند.در همان زمان یک تهذیبگر جوان که لباسهایی سبز بر تن داشت با شمشیرش از راه رسید. فن شمشیرش فوق العاده سریع و ماهرانه بود؛ او به کمک کسی شتافت که تا ان لحظه در زندگی اش ملاقات نکرده بود و در کنار مو شی با گله هزارتایی گرگ های اهمریمنی مبارزه کرد.

مو شی میخواست پیش از انکه تهذیبگر سبز پوش انجا را ترک کند، از او تشکر کند و لطفش را به خاطر بسپارد. اما ان تهذیبگر فقط سرش را برگرداند و با چشمانی مهربان لبخند زد.نوار سبزی که موهایش را بالا نگه داشته بود شلاق وار در باد تکان میخورد.

"من داشتم از اینجا رد میشدم.کمک کردن برای من هیچ زحمتی نیست."

لبخندی ملیح بر چهره داشت:"این مورد ارزش نگرانی شما رو نداره."

استاد درستکار و بزرگ شمشیرزنی همچون اولین برف زمستانی پاک و خالص بود.

ان مرد لی چینگ چیانی بود که مو شی یکبار شخصا او را ملاقات کرده بود.

پس با اینکه انها پس از حادثه فاحشه خانه هونگیان نشانه هایی از فن شمشیر شکافنده اب بر روی اجساد کشف کردند، مو شی تا خود شخصا متجاوز را نمیدید نمیتوانست مطمئن شود.

از طرف دیگر مورونگ لیان یکبار تصویر او را در مجله قهرمانان دیده بود و چهره او را به وضوح به یاد اورد. بعد از لحظه ای حیرت با صدای خشن گفت:"چرا تویی؟"

"پس فکر کردی کیم؟" لی چینگ چیان برخاست.با بی اعتنایی لگدی به جنازه شل و ول دختر زد و ان را به گوشه ای پرتاب کرد و با تسمخر گفت:"اشپز فراری؟"

خنده سردی کرد."اون اشغال به درد نخور فقط الت دست من بود. بنظرت اگه توانایی های منو داشت،این همه سال اسیر تو میموند؟"

مورونگ لیان کسی نبود که در نیش و کنایه زدن شکست را قبول کند. بر حیرتش غلبه کرد،گوشه دهانش را با پوزخندی بالا برد و گفت:

"هه،حالا قضیه خیلی ناجور شد. لی چینگ چیان، استاد بزرگ فن شمشیر شکافنده اب، قهرمانی که با اوردن اسمش اشک در چشمای مردم جمع میشه و به نیکوکاری درستکاری و عدالتش معروفه،کسی نیست جز یه متجاوز که دوست داره خون و جون مردم رو بمکه،گوشت تنشونو بکنه و قلبشونو پاره کنه.امروز با دیدن تو درس بزرگی یاد گرفتم. واقعا شگفت انگیزه."

اما قبل از انکه لی چینگ چیان بتواند جواب حرف های مورونگ لیان را بدهد، یو چنچینگ ناگهان گفت:"حقیقت نداره!"

"چی حقیقت نداره؟"

یو چنچینگ گفت:"اون لی چینگ چیان نیست. معلومه که اون، اون..."

برای لحظه ای تردید کرد، گویا از قضاوت خود اطمینان نداشت، اما درنهایت ادامه داد: "اون اصلا یه ادم زنده نیست، فقط یه روح شمشیره!"

با گفتن این جمله، لبخند بر لبهای لی چینگ چیان خشکید.

سیر نگاهش به ارامی تغییر کرد و روی یو چنچینگ فرود امد. لبخندش هنوز کامل محو نشده بود اما وحشیگری درون چشمانش بیش از پیش خود را نشان میداد.

یو چنچینگ بی اختیار از ترس قدمی رفت و پشت مو شی پنهان شد. در عوض لی چینگ چیانگ دندان هایش را نشان داد و شرورانه خندید:"ظاهرا این برادر کوچولوی ما تا الان استعدادهای واقعیشو نشونمون نداده. میتونم اسمتو بدونم؟"

"من، من، من، یو..."

"برا چی جوابشو میدی؟!" موشی پاهای کشیده خود را بلند کرد،لگدی محکم به او زد و خروشید:"فکر کردی هنوز دانش اموز اکادمی هستی که هر کی هر چی پرسید جواب بدی؟؟!!"

یو چنچینگ سر خود را تکان داد و با دستپاچگی دهانش را باز کرد تا جوابش را تصحیح کند:"من نیسم یو–"

لی چینگ چیان سرش را بالا برد، جلوی درای قرمز و روشنش باز بود. با خنده خود حرف یوچنچینگ را قطع کرد: "کافیه. تنها چیزی که نیاز بود بدونم اینه که اسم خانوادگیت یوعه. خاندان اشرافی یو چانگهوا بیشترین مهارت رو در فلزکاری معنوی[1] در سراسر نه قلمرو و بیست و هشت کشور داره. تعجبی نیست که تو جغله کوچولو، شکاف هایی رو دیدی که این دو مقام بزرگ وانگشو و شی-هه متوجهش نشدن."

یو چنچینگ در میدان جنگ همیشه پشت سنگرها پنهان میشد.در ان لحظه، او با سه نفر و یک سرباز بامبویی در غار تنها بود و از اینکه ناگهان در مرکز توجه قرار گرفته بود وحشت زده شده و مثل بید میلرزید.

"من، من، من..."

تنبیه یو چنچینگ و محافظت از او دو موضوع متفاوت بود؛ مو شی بعد از کتک زدن یو چنچینگ دوباره او را برای محافظت پشت خود قرار داد. اندکی سر خود را به عقب کج کرد و پرسید:"این همونیه که تو میخونه باهاش درگیر شدی؟"

---

[1] من یه توضیح بدم: relic smithing که ما تو فارسی براش معادل درستی نداریم اما من اینجا ترجمش کردم فلزکاری معنوی ،نوعی فلزکاریه که توش میان یسری ابزار و سلاح و... خیلی خاص و قدرتمند میسازن، مثلا میان یه روحی رو میندازن تو شمشیر و اینجوری به اون شمشیر قدرت ماورایی میدن... حتی شنیدم که بعضی از استاد های بزرگ بعد مرگشون، روحشون میره تو سلاحشون و جاودانه میشه و سلاحشون یه قدرت ماورایی پیدا میکنه... خلاصه بدونید دیگه..یه همچین چیزیه (من در همین حد بلد بودم، امیدوارم مفهومو رسونده باشم ☺)

"بـ - بله..."

"پس چرا نگفتی روح شمشیره؟"

"من اون موقع فقط حس کردم یه بوی اشنایی میده..." یو چنچینگ من من کنان گفت:"شی-هه جون، یادته؟ قبلا بهت گفتم.الان که یادم اومد فهمیدم هاله روح شمشیر بوده، اما..."

"اما من اون موقع از عمد سرکوبش کردم." لی چینگ چیان دنباله حرف را گرفت و به سردی خندید."در ضمن، یو-گونگزی جوان فقط تعداد کمی از حرکات من رو جواب داد. اون جوونه، و احتمالا هنوز به تمام فوت و فن های تشخیص ابزارهای فلزکاری شده مسلط نیست. برای همین در اون لحظه نتونسته به جوابی برسه."

مکثی کرد، لبهایش را زبان زد و گفت:"با اینحال، یو-گونگزی جوان، بنظرم درسی که بزرگان خاندانت باید بهت بدن،فلزکاری معنوی نیست بلکه یه چیز دیگس."

یو چنچینگ مثل احمق ها گفت:"ها؟"

"درسی که باید بهت بدن،اینه که، گاهی وقتا اگه راجب چیزی میدونی، بهتره که...." قبل از انکه جملش را تمام کند در هوا جست، شمشیری اهنی را احضار کرد و در حالی که سه کلمه را از میان دندان های به هم فشرده شده اش بر زبان میراند به سمت یو چنچینگ خیز برداشت "وانمود کنی نمیدونی-!"

یو چنچینگ در حالی که نزدیک تر شدن نوک شمشیر را تماشا می کرد، فریاد زد: "شی-هه جون، نجاتم بده!"

مو شی یو چنچینگ را به سمت مورونگ لیان هل داد و جلو رفت تا حمله را دفع کند. شوایران با درخششی سرخ به شمشیری بلند تبدیل شد و با صدای دنگ به شمشیر لی چینگ چیان خورد.

روح شمشیر...روح شمشیر...

پس حقیقت اینه!

تعجبی نداشت که برخی از زخم های روی اجساد با انرژی شیطانی و بقیه با تیغه شمشیر معمولی به وجود امده بود. یک روح خبیث معمولا با استفاده از سلاح اسیب نمیزند. انها غالبا نمیتوانستند اگاهی خود را نیز حفظ کنند، بنابراین شعر نوشتن روی دیوار غیرممکن بود.اما اگر ان فرد روح شمشیر بود، همه چیز جور درمیامد.

برخی از فلزکار های معنوی در سرزمین های اصلی نه قلمرو برای اینکه که سلاح های خود را چندکاره و قدرتمندتر کنند، به جای انکه یک روح را به طور معمول به سلاح القاء کنند، انسان های زنده را قربانی میکردند. اما این روش بسیار بی رحمانه بود و بیست کشوری که چونگهوا پایتخت آن بود مدتها پیش این نوع شمشیرسازی را غیرقانونی اعلام کرده بودند. امروزه تنها پادشاهی لیائو بود که بیشتر اوقات از این روش استفاده می کرد.

وقتی روح وارد سلاح میشد، میتوانست در خواب ابدی فرو رود و دیگر هرگز بیدار نشود. و برعکس، ممکن بود از بین بردن عقده های روحی او دشوار باشد و روح موفق شود رفته رفته شکل انسانی خود را بازیابد. روح شمشیری که دوباره شکل انسانی خود را بازسازی میکرد، به جز هاله غلیظ انرژی شیطانی که بر خود داشت از نظر رفتاری و عملکرد تقریبا با یک فرد زنده یکسان بود. حفظ شکل انسانی به

انرژی معنوی زیادی نیاز داشت،اگر انرژی تهذیب روح کافی نبود،به خوردن قلب و گوشت دیگر تهذیبگران تکیه میکرد و برای رسیدن به اهدافش روح افراد ضعیف تر را میمکید،همچون کاری که لی چینگ چیانگ انجام میداد.

اکثر ارواح شمشیری که شکل انسانی به خود میگرفتند، بسیار قدرتمند بودند و هر حمله انها سخت تر از قبل بود، اما انها یک نقطه ضعف کشنده داشتند و همین دلیلی بود که وقتی یو چنچینگ هویت اصلی لی چینگ چیان را فاش کرد، او انقدر خشمگین شد که در صدد کشتنش برامد...

ظرف اصلی آنها نباید در دست دشمنانشان قرار میگرفت.

به عبارت دیگر، اگر انها سلاحی را بدست میاوردند که به عنوان ظرف واقعی روح شمشیر کار میرفت و ان را نابود یا مهر و موم میکردند، روح شمشیر هر چقدر هم که قوی بود، تسلیم میشد!

ظاهرا مورونگ لیان نیز به این مورد فکر کرده بود.درحینی که مو شی و روح شمشیر درگیر نبرد بودند،او فرصت یافت تا یو چنچینگ را کنار بکشد و بپرسد:"تو گفتی این لی چینگ چیان یه روح شمشیره. راهی داری که ظرف اصلیشو پیدا کنی؟"

"امتحان میکنم!" یو چنچینگ چشمانش را بست، و با هر دو دست یک ارایش رمزی ساخت. بعد از چندی چشمانش را باز کرد، چرخید و با قیافه ای گنگ و مبهوت به مورونگ لیان نگریست.

مورونگ لیان با کنجکاوی پرسید:"چرا اینجوری نگام میکنی؟"

"..." یو چنچینگ با ناباوری گفت:"داداش مورونگ... ظرف اصلی اون، ظرف اصلی اون رو بدن توعه!"

"چرا مزخرف میگی!؟" پیپ دنگی در کله یو چنچینگ کوبیده شد. مورونگ لیان براشفت:"تو جرات میکنی بگی من با اون سگ دست اموز لیائویی همدستم؟!"

"نه، نه! من فقط دارم میگم که ظرف اصلی اون-"

"همراه من نیست!"

"...باشه."

مورونگ لیان اخمی کرد و با عصبانیت گفت:"دوباره امتحان کن!"

یو چنچینگ چاره ای نداشت جز اینکه دوباره امتحان کند، اما در اخر هر سه-چهار دفعه چشمانش را باز میکرد و بی انکه جرات داشته باشد کلمه ای بر زبان اورد با حالتی ترحم اور مورونگ لیان را نگاه میکرد.چهره مورونگ لیان اندکی سبز بود. لبهایش میلرزید.میخواست مقداری خلسه اور دود کند تا اعصابش ارام شود،اما وقتی به یاد اورد که هنگام درگیری با جسد زن چگونه پیپ خود را در دهانش فرو کرده، چندشش شد و چندین بار آن را با لباسهای یو چنچینگ پاک کرد.

همانطور که پیپش را پاک می کرد،ناگهان به فکر چیزی افتاد.خشکش زد و دستانش رفته رفته از حرکت بازایستاد.

"صبر کن ببینم." او زیر لب من من کرد:"... شاید واقعا...همراه من باشه."

او نگاهی به مو شی و لی چینگ چیان که انرژی شمشیرش تا میان ابرها نفوذ میکرد، انداخت. وقتی دید لی چینگ چیان فعلا نمیتواند از مو شی بگذرد و به انها

برسد،یو چنچینگ را با عجله همراه خود کشاند تا پشت تخته سنگ ها پنهان شوند. لی چینگ چیان احمق نبود؛ از گوشه چشمش حرکاتشان را زیر نظر گرفت. همف کنان جهت شمشیر خود را چرخاند و در صدد تعقیب انها برامد.

گرچه هنوز چند قدمی برنداشته بود که صدای خشن مو شی از پشت سرش فرمان داد: "شوایران، شکل روح!"

لی چینگ چیان یکه خورد. از پشت سرش صدای انفجار شنید. نور قرمز تمام غار را به دریایی از آتش تبدیل کرد.روح ماری به بلندی سه مرد با سرعت از شراره های سرخ و سوزان بیرون خزید و به سمت لی چینگ چیان یورش برد تا راهش را سد کند.

لی چینگ چیان سرش را برگرداند و خروشید:"مو شی، حدتو بدون! شاید بقیه راجب رسوایی بین تو و اون مرتیکه گو ندونن، اما من خیلی خوب میدونم! من تمام کارهایی که باهاش کردی و تک تک حرفایی که تو خونه باغ لو می بهش زدیو میدونم! اگه دوباره جلومو بگیری، شهرت و اعتبارتو به کل از بین میبرم!"

برخلاف انتظار، موشی تنها نگاهی سرد به او انداخت. شلاقی چرمی که با شویران هماهنگی معنوی داشت را بصدا در اورد و تنها یک کلمه بر زبان راند:"حمله."

شوایران به طرف لی چینگ چیان خیز برداشت.

لی چینگ چیان فریاد زد:"مو! واقعا برات مهم نیس که همه چیو فاش کنم؟!"

"برام مهم باشه که همه چیو فاش کنی؟"مو شی چشمانش را باریک کرد، در لحنش تحقیر و تمسخر حس میشد:"مگه کسیم حرفاتو باور میکنه؟"

"تو--!"

اما او میدانست که حرف های مو شی اشتباه نیست.مو-گونگزی از زمان جوانی پاک و شایسته بود و هرگز دچاره مفسده نشده بود. مردان خوش سیما و جذاب یا زنان با وقار و دوست داشتنی فرقی نداشتند، او در هر صورت به انها علاقه ای نشان نمیداد. لی چینگ چیان میترسید گو مانگ تنها لکه ننگ در تمام زندگی این مرد باشد. حتی اگر خود این روح شیطانی موفق میشد ماجرا را با جزئیات واضح و روشن تعریف کند، چه کسی حرفش را باور میکرد؟ حتی اگر باور میکردند، چه کاری می توانستند انجام دهند؟

در ان لحظه دندان به هم فشرد، به سرعت برگشت و با شوایران درگیر شد.

جنگجوی بامبویی برای کمک گرومب گرومب کنان به ان سو حرکت کرد. مو شی نگاهی به گو مانگ که به ان بسته شده و همچنان در خواب بود انداخت. با تکان دستش یک مرز محافظتی ایجاد کرد و جنگجوی بامبویی را در ان محصور کرد.

جنگجوی بامبویی:"دا-دا-دا! آ-دا!!"

مو شی گفت:"همونجا بمون و تکون نخور."

بنظر میرسید جنگجوی بامبویی از اینکه نمیتواند در جنگ شرکت کند غمگین شده؛ سرش پایین امد و گو مانگ را هم با آن پایین کشید. بعد از مدتی با ناراحتی کمرش را صاف کرد و و دستانش را از هم گشود و حالت مترسک را به خود گرفت.[۲]

پشت جنگل سنگی.

یو چنچینگ روی زمین چمباتمه زده، و با چشمان گرد شده و فک افتاده به خرواری از سلاح های کوچک شده و ریز رو به روی خود نگاه میکرد.سابر، شمشیر،چوب دستی و شلاق...همه نوع سلاحی وجود داشت. او همانطور که کیسه اسمان و زمین مورونگ لیان را میتکاند،ابشاری از سلاح ها به اندازه بند انگشت از ان بیرون میرخت.

"همه اینا از اسیرای خونه باغ لو می مصادره شده." مورونگ لیان ادامه داد:"با اینکه هسته طلایی صاحب سلاح هارو از بین بردیم، بعضیاشون تمایلی به تغییر مالک نداشتن و انرژی کینه زیادی دارن."

یو چنچینگ از تعجب فریاد زد:"مورونگ-داگه، اوردن این همه سلاح اسمانی بی صاحاب همراه خودت خیلی خطرناکه. اگه روحشون تشکیل ظاهر بده، فاجعه به بار میاد!"

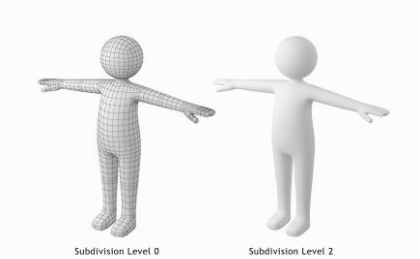

۲ رُست T گرفته (برای بیان تسط و برتری)

مورونگ لیان چپ چپ به او نگاه کرد، حسن نیت یو چنچینگ را نادید گرفت و گفت:"من که احمق نیستم. پدر پدربزرگت وقتی هنوز زنده بود این کیسه اسمان و زمینو درست کرد، مهر اون روشه. چند صدتا سلاح که چیزی نیست، میتونه چندهزار سلاح رو تحمل کنه.درضمن، من قبلاً به پدرت گفتم روح همه این سلاح ها را بیرون بکشه و اونها رو تو چشمه زلال خونه باغ لو می حبس کنه،حتی گفتم چهل و نه[۳]کپور طلایی سرکوب کننده روح رو تو حوض پرورش بده. دیگه لازم نیس بگم که خود خونه باغ لو می برای جلوگیری از فرار ارواح شیطانی مرزهای محافظتی داره. معمولا..."

حرفش که به اینجا رسید، ناگهان مکث کرد.

انگار که ناگهان چیزی به ذهنش رسیده بود، قیافه اش را بیش از پیش در هم کشید و زیرلب گفت:"حالا فهمیدم ..."

"چیو فهمیدی داداش مورونگ؟"

مورونگ لیان گفت:"فهمیدم روح شمشیر لی چینگ چیان چطوری از خونه باغ لو می فرار کرده."

---

[۳] ترجمه تحت الفظی (هفت-هفت-چهل و نه) در ایین بودا، روح بعد از مرگ هفت مرحله رو طی میکنه تا به تناسخ برسه. و تو این مدت که چهل و نه روز طول میکشه، کتاب مقدس میخونن و مراسم مذهبی اجرا میکنن تا بتونن در زندگی بهتری تجسم پیدا کنن.

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: میخوامت

گو مانگ به سردی گفت:"من شمشیرو میخوام، تو رو نمیخوام."

"تو کسی هستی که تصمیم میگیری منو میخوای یا نه؟!"

"ولم کن."

"باید اول منو بکشی بعد شمشیرو بخوای."

"خیلوخب. اول تورو میخوام بعد شمشیرو."

"گه گه میخوادت، اخه چرا نباید تورو بخوام؟"